

انقلاب علیه مفاهیم

جو گریم فین برگ



نگاهی به کتاب «رسیدن به بلوغ در پایان تاریخ» نوشته‌ی لی
ایپی، استاد آلبانیایی مدرسه‌ی علوم اقتصادی لندن



در ۲۹ نوامبر ۱۹۴۴، آخرین نیروهای نازی در قلمرو آلبانی را ارتش آزادیبخش ملی به رهبری حزب کمونیست انور خوجه شکست دادند و آلبانی نخستین کشور اروپایی شد که بدون کمک عمده‌ای از خارج اشغالگران فاشیست را شکست داد. در ماه مه ۱۹۴۵، یوگسلاوی دومین کشور شد. هر دو دولت تعهد خود را به سوسیالیسم به سبک شوروی اعلام کردند و این دو چنان بهم نزدیک شدند که به نظر می‌رسید در سال ۱۹۴۸ در آستانه‌ی ادغام هستند. با این حال یوگسلاوی به‌طور غیرمنتظره‌ای رابطه‌اش را با اتحاد شوروی بهم زد و در نتیجه آلبانی که وفادار به استالین بود همه‌ی روابط خود را با همسایه‌اش قطع کرد. یک سال بعد، در جنوب کمونیست‌های یونان در جنگ داخلی از نیروهای سلطنت طلب تحت حمایت بریتانیا شکست خوردند و در آن سوی دریای آدریاتیک، ایتالیا به ناتو پیوست. آلبانی در محاصره‌ی دشمنان افتاد. در آن زمان این یوگسلاوی بود و نه آلبانی که خود را از نظر بین‌المللی منزوی می‌دید. اما اولی به یکی از برون‌گراترین کشورهای جهان تبدیل شد، و در عین حال که رهبر جنبش غیرمتعهدها شد ائتلاف‌هایی با اردوگاه‌های شرق و غرب ایجاد کرد. در مقابل، آلبانی انور خوجه کم‌کم متحدان خود را از دست داد و در سال ۱۹۶۰ از اتحاد شوروی و در دهه‌ی ۱۹۷۰ از چین جدا شد. در حالی که بقیه‌ی جهان اسماً کمونیستی به روی رقبای بورژوازی خود باز شد، آلبانی خود را آخرین پرچمدار واقعی سوسیالیسم معرفی کرد، که نه تنها توسط امپریالیست‌های غربی، بلکه توسط رویزیونیست‌های شرقی که بزدلانه پروژه‌ی لنین و استالین را رها کرده بودند، محاصره شده است. معنی همه‌ی اینها این است که وقتی لی ایپی در سال ۱۹۷۹ در آلبانی متولد شد، آلبانی یک کشور کمونیستی معمولی نبود. براساس اغلب گزارش‌ها، این کشور به لحاظ فقدان آزادی بی‌نظیر بود. در حالی که کارگران و روشنفکران یوگسلاوی در حال سفر به سراسر جهان بودند، در حالی که توده‌های اروپای مرکزی از اتومبیل‌های ارزان، بنزین ارزان، و تعطیلات فراوان در خانه‌های روستایی و چشمه‌های آب گرم سواحل کرواسی لذت می‌بردند، و در حالی که حتی جوانان ناسازگار بلوک شوروی از موسیقی راک که رسماً تحریم شده بود می‌توانستند لذت ببرند. معنای انزوای سیاسی آلبانی حبس اجتماعی در داخل کشور بود. دولت هر چه در توان داشت انجام داد تا آلبانیایی‌ها را از بازدید از دنیای خارج و آشنایی با آن یا خرید کالاهای عجیب و غریب تولید شده در

آن بازدارد - این وضع حداقل تا دسامبر ۱۹۹۰ ادامه داشت، زمانی که کمونیست‌های آلبانیایی ثابت کردند که آن قدر هم با زمان خود ناهمخوان نیستند و در کنار گذاشتن انحصار خود بر قدرت از همتایان منطقه‌ای خود پیروی کردند، و بر ضرورت تازه کشف شده‌ی اصلاحات رادیکال بازار، و چشیدن فواید خصوصی‌سازی برای خودشان اذعان کردند.

برای آن معدود ضد کمونیست‌هایی که به تفاوت‌های بین کشورهای تحت رهبری کمونیست‌ها توجه داشتند، دقیقاً موقعیت استثنایی آلبانی بود که همچون شاهد ملموس شکست عمومی سوسیالیسم عمل می‌کرد، گویی کمونیسم ناب آلبانی گواه حقیقتی زشت است که شالوده‌ی تمامی تلاش‌های خوش‌ظاهر برای به اشتراک گذاشتن مالکیت و تخفیف استثمار بود. در عین حال، برای اکثر چپ‌های جهان، گذشته‌ی عقب‌مانده‌ی آلبانی نسبت به هر نگرش رهایی‌بخش نسبت به آینده همواره بی‌ربط به نظر می‌رسد. حتی برای کسانی که مایل به شناخت عناصر مثبت در تاریخ کمونیستی غالباً تراژیک اروپای شرقی هستند، به نظر می‌رسد آلبانی ارزش چندانی برای یادآوری ندارد.

لی ایپی در خاطرات خود به نام «آزاد» که اخیراً منتشر شده، خاطراتی را طرح می‌کند که بهترین گواه است بر آن که با نگاه ژرف‌بینانه‌تر حتی سرکوب‌کننده‌ترین دوره‌های تاریخی نیز پیچیده‌تر و جالب‌تر، و نیز دیوانه‌کننده‌تر و الهام‌بخش‌تر می‌شود. سرکوب در آلبانی تحت رهبری کمونیست‌ها واقعی بود، اما مردمی هم که در آن زندگی کردند، با آن مبارزه کردند و حتی در محدوده‌ی آن احساسی از آزادی پیدا کردند، واقعی بودند. ایپی افرادی رسماً منزوی را نشان می‌دهد که مشتاقانه رویدادهای جهان را در رادیوی ایتالیا و تلویزیون یوگسلاوی دنبال می‌کنند، که برای آنها الهام‌بخش تأملات سیاسی پر دامنه‌ای می‌شود. او همان قدر که همبستگی دشوار مردمی را به ما نشان می‌دهد که از آزادی مصرف یا انتخاباتی چندانی برخوردار نبودند - و علی‌رغم خطر دائمی سوءاستفاده از آزادی و افتادن به زندان - توانستند راه‌هایی برای همکاری با یکدیگر به منظور بهبود زندگی‌شان پیدا کنند. (اگرچه او صریحاً این را با وضعیت اروپای مرکزی تحت رهبری کمونیست‌ها در این دوره مقایسه نمی‌کند، اما می‌توان

مشاهده کرد که در آن جوامع وقتی حکومت بیشتر بر بی تفاوتی ناشی از مصرف تکیه می‌کند تا تشویق به کار جمعی، چقدر همبستگی کم‌تری برجای مانده است.) در مورد آنچه پس از کمونیسم آلبانیایی رخ داد، ایپی نشان می‌دهد که چه‌گونه با شروع دموکراسی پارلمانی، زمانی که هر چیزی که بوی سوسیالیسم می‌داد، به‌طور خلاصه از گفتمان رسمی بیرون رانده شد، دامنه‌ی تخیل سیاسی روزمره به‌واقع محدود شد. او مجموعه‌ای از آزادی‌های نوظهور را به تصویر می‌کشد، هم هیجان‌انگیز و هم غیرمنطقی، که با اشکال جدیدی از سلطه همراه بود. اگر اروپای شرقی پساکمونیستی برای آزادسازی (بخوانید: تحمیل) بازارها در هر گوشه‌ی جهان، از جنگ صلیبی نولیبرالی الهام می‌گرفت، اگر چپ‌گرایان فقط به تجربه‌ی آلبانی توجه می‌کردند، این تجربه نیز می‌توانست استدلال‌هایی درخشان علیه آن جنگ صلیبی را به چپ‌ها ارائه دهد.

ایپی توجه کرد چراکه این تجربه آن را زندگی کرد. با این حال، حرفه‌ی دانشگاهی خود را بیشتر صرف نوشتن درباره‌ی موضوعات دیگر کرد. او به‌عنوان یک نظریه‌پرداز سیاسی، که اکنون در مدرسه‌ی اقتصاد لندن حضور دارد، در حوزه‌های انتزاعی تفکر اروپایی - عمدتاً غربی - کار می‌کند. اما زمانی که تصمیم گرفت کتابی درباره‌ی این ایده‌ها در آلبانی بنویسد، اتفاقی رخ داد. همان‌طور که او در پی گفتار کتابش می‌نویسد، *آزاد* «قرار بود کتابی فلسفی درباره‌ی همپوشانی ایده‌های آزادی در سنت‌های لیبرالی و سوسیالیستی باشد. اما وقتی شروع به نوشتن کردم... ایده‌ها به مردم تبدیل شدند». مرهون همین توجه است که ایپی با معطوف کردن توجهش به مردم، ایده‌ها را از دست نمی‌دهد. نتیجه‌ی خاطراتی است که مانند رمان خوانده می‌شود، در مورد دختری - خود جوان‌تر ایپی - که با دنیای فکری که در اطرافش می‌چرخد و در خانواده، دوستان، معلمان و همچنین دیوان‌سالاران و کارشناسان گاه‌به‌گاه صدا می‌یابد کنار می‌آید. ایده‌ها زمانی جالب‌تر می‌شوند که خلوص و استحکام تحلیلی خود را از دست می‌دهند - زمانی که نه‌تنها به عنوان استدلال‌های عقلانی با یکدیگر مواجه می‌شوند، بلکه به قول ایپی «به همدیگر عشق می‌ورزند و با یکدیگر می‌جنگند».

ما با مارکسیسم-لنینیسم مطمئن آموزگاران کلاس ایپی آشنا می‌شویم که با ایده‌هایی مانند برابری، همبستگی و تعیین سرنوشت ذهن‌های جوانی را که به اندازه‌ی

کافی شایسته‌ی باور به چنین چیزهایی هستند، تحت تأثیر قرار می‌دهند. ما با ترقی‌خواهی محتاطانه‌ی مادربرگ ایپی روبرو می‌شویم، که زمانی علیه تربیت طبقه‌ی بالای خود شورش کرد اما در نظم پس از جنگ که فقط یک شکل از چپ‌گرایی را می‌پذیرفت، جایی پیدا نکرد. ما با رادیکالیسم شورشی پدرش آشنا می‌شویم که عاشق انقلاب‌هایی است که هنوز رخ نداده‌اند، اما از انقلاب‌هایی که قبلاً اتفاق افتاده نامید شده است. ما با لیبرالیسم بازاری به نحو فزاینده پرهیاهوی مادرش روبرو می‌شویم که با روح تاریخ پس از سال ۱۹۹۰ می‌دود تا جایی که به تمیز کردن توالت‌ها در ایتالیا می‌رسد. ما با تخصص‌گرایی مصلحت‌جویانه‌ی کارشناس خوش‌روى هلندی خصوصی‌سازی آشنا می‌شویم که در اوایل دهه‌ی ۹۰ به این محله نقل مکان می‌کند و جهان را مانند مارکسیست-لنینیست‌های ارتدکس قبل از خود در مقوله‌هایی به همان اندازه انعطاف‌ناپذیر می‌بیند.

آزاد همچنین از گونه‌های رمان‌هایی است که بلوغ‌یافتگی فکری را ترسیم می‌کنند، داستانی از این که چه‌گونه یک روشنفکر چپ پساکمونیست به بلوغ می‌رسد - از این که علی‌رغم اینکه جامعه به او (مانند بسیاری دیگر) می‌گوید به آزادی بازار عشق بورزد، چه‌گونه او جرأت می‌کند ناراضی باشد. این روایتی قانع‌کننده است، تا حدی به این دلیل که نقطه‌ی پایانی آن به‌هیچ‌وجه روشن نیست. نسل ایپی در اروپای شرقی، از برخی جهات، نسل گم‌شده است. ایپی در مصاحبه‌ای اخیراً گفت که اگر فقط چند سال بزرگ‌تر بود - به اندازه‌ای که تنفر شدیدی از رژیم داشت - احتمالاً دست‌راستی می‌شد. اگر چند سال جوان‌تر بود، با خاطره‌ی کمی از گذشته وارد دوران جدید می‌شد، شاید تعهد کم‌تری به به مبارزه با ارواح دشمن سقوط کرده داشت، اما بیشتر مستعد پذیرش پساکمونیسم به عنوان وضع طبیعی امور بود.

در عوض، او یک روز در دسامبر ۱۹۹۰ خود را کمونیستی یازده ساله با ایمان راسخ می‌داند که مجسمه‌ی استالین را در آغوش می‌گیرد، و وقتی می‌بیند معترضانی که خواستار چیزهایی مانند «آزادی» و «دموکراسی» بودند که به تصور او پیش‌تر به دست آمده است سر مجسمه را قطع می‌کنند، وحشت‌زده می‌گریزد. زمانی که به سن شورش می‌رسد، نظام جدید کاملاً سر جایش است و پژواک مطالبات معترضان به همان اندازه‌ی

حساب‌های بانکی دوسوم آلبانیایی‌هایی که فریب خورده‌اند تا در شرکت‌های هرمی سرمایه‌گذاری کنند، تهی به نظر می‌رسد. او بیش از حد جوان است که نظم جدید را از آن خودش بداند، اما پیرتر از آنی که نظم قدیمی را متعلق به دنیای دیگری بداند. دهه‌ی ۱۹۸۰ واقعی‌تر از آن بود که بتوان نادیده‌اش گرفت و دهه‌ی ۱۹۹۰ دردناک‌تر از آن بود که پذیرفته شود.

این کار با این واقعیت سخت‌تر شد که انقلاب ۱۹۹۰ به قول ایپی «انقلاب مردم علیه مفاهیم» بود. راه‌پیمایی معترضان نه‌تنها علیه افرادی که به آنها ظلم کرده بودند، بلکه علیه ایده‌هایی بود که پوشش ظلم آنها شده بود. آنها زندگی‌های ویران‌شده‌ی خود را بیش‌تر به دلیل ایده‌های «سوسیالیسم» و «کمونیسم» می‌دیدند تا به دلیل سازماندهی خاص جامعه‌ی منحصربه‌فردشان. و زمانی که اعتراض به ثمر نشست، تاریخ به‌طور عام به پایان خود رسیده بود و نبردهای بزرگ فکری را که در دهه‌ها و سده‌های پیش گرفتارش بودیم، به پایان رساند.

ایپی می‌نویسد: «جغد مینروا بال گشوده و طبق معمول انگار ما را فراموش کرده بود.» جغد به جای این‌که آن‌گونه که هگل تصور می‌کرد، دوران گذرا را با خرد خود روشن سازد، نه‌تنها از آلبانی دور شد، بلکه اضافه می‌کنم، به نظر می‌رسید که به کلی از صحنه‌ی زمین گریخته است. آنچه از دانش مطلق باقی مانده تخصص بود – اطمینان بی‌چون‌وچرا به این‌که «اصلاحات ساختاری» در همه جا اعمال خواهد شد، در حالی که ایده‌های مربوط به تغییر جهان به هر طریق دیگر، طرد شدند. گذار به دموکراسی بازار آزاد یک ایده در میان سایر ایده‌ها نبود که بتوان پذیرفت یا رد کرد، بتوان در موردش بحث یا از آن دفاع کرد. واقعیت محض بود، که باید کم‌وبیش کامل، سریع‌تر یا آهسته‌تر، اما ترجیحاً با حداکثر سرعت ممکن، تحقق یابد: «سیاستی باقی نمانده، بلکه فقط خط‌مشی بود.»

وقتی نخستین بار از اروپای شرقی – اسلواکی در سال ۲۰۰۰ – بازدید کردم، احساس می‌کردم که دارم وارد قلمرو جنون جمعی می‌شوم، چنان‌که عملاً تلقین و افسون و نکوهش جایگزین بحث‌های مستدل شده بود. در محافل تحصیل‌کرده، کلمه‌ی «سوسیالیسم» کافی بود تا هر پیشنهادی را رد کند، هر بینشی را درهم بکوبد. برای برنده شدن در هر بحثی کلمات «اروپا»، «غرب» و «اصلاحات» کافی بود. و «گذار»،

واقعیت بی چون و چرایی که تمام تلاش‌های شخصی و راهبری عمومی را شکل می‌داد، برای من چیزی بیش از تخیل چند متخصص به نظر نمی‌رسید. نتوانستم بینم که چه‌گونه سیاست‌های «گذار» که قرار بود همه چیز را توجیه کند - خصوصی‌سازی، اخراج‌های دسته‌جمعی، تخریب زیرساخت‌ها و قطع برنامه‌های اجتماعی درست در زمانی که بیشتر به آن نیاز بود - کسی را به آرمان‌های رفاه و دموکراسی نزدیک‌تر کند. آن جنون جمعی خیلی غیرعادی نبود. گمان می‌کنم که یک خارجی که حدود سال ۱۹۵۵ وارد آلبانی شده باشد، به همان اندازه از عقلانیت‌های پیچیده و توهمات بی‌پایه که به‌عنوان حقیقت رسمی جلوه‌گر می‌شد، مات و مبهوت می‌ماند. دیوانگی همیشه برای شخص دیگر دیوانگی است، و تشخیص آن به کسی نیاز دارد که به اندازه‌ی کافی بیگانه باشد تا دست‌کم تا اندازه‌ای در یک نظام بدیل عقلانیت ساکن باشد. این‌گونه است که ایپی روزهای مرگ یک جنون و تولد جنون دیگر را - با ارائه‌ی هر سیستم از منظر عقلانیت‌های متضاد - به تصویر می‌کشد. خلوص مؤمنان واقعی در برابر نقد رمزآمیز مخالفان شکل می‌گیرد، راهبردهای عمل‌گرایانه‌ی بقا در برابر طغیان‌های نومیدکننده شکل می‌گیرد، آن‌گاه که مردم جرأت می‌کنند برای لحظه‌ای تصور کنند که همه چیز می‌توانست متفاوت باشد. گاهی به نظر می‌رسد که نظام‌های خودکفا پیروز می‌شوند. کمونیسم آلبانیایی برای هر یک از مشکلاتش پاسخی دارد، تا این‌که ناگهان تمام استدلال‌هایش از بین می‌رود. آن‌گاه شوک درمانی به‌عنوان استعاره‌ای تمام‌عیار از دوره‌ی بعدی پدیدار می‌شود - زیرا آن چیزی که شوک درمانی به نظر می‌رسد در چشم ناظری است که ممکن است از خیابان وارد شود، اما آیا درمان یک دانشمند دیوانه برای جنون، درمانی به همان دیوانگی بیماری است؟

از آن جایی که ضرورت مفروض «گذار» پسا کمونیستی هنوز هم امروز سیاست‌های بسیاری را توجیه می‌کند، پیچیده‌تر کردن روایت آن و نسبی‌سازی ادعای آن نسبت به حقیقت با گفتن رنج‌های نادیده‌گرفته یا فراموش‌شده‌ی آن، ارزش صریحی دارد. اما بازگشت به دوران حاکمیت کمونیستی که راست‌های امروزی مدام به‌عنوان کاریکاتور از آن استفاده می‌کنند و چپ‌ها ترجیح می‌دهند فراموش کنند، چه ارزشی دارد؟ ایپی در پی گفتار کتاب خود، دوستان غربی را به خاطر انکار این‌که آلبانی دهه‌ی ۱۹۸۰

ارتباطی با سوسیالیسم واقعی داشته و می‌تواند بر اعتقادات آنها تأثیری داشته باشد، سرزنش می‌کند. اما از بین تمام سؤالات مطرح شده در کتاب او، این یکی ممکن است کم‌وضوح‌ترین پاسخ را داشته باشد. به نظر می‌رسد حساسیت او به انگیزه‌های پیچیده‌ای که زیربنای ایده‌های متناقض است، در این‌جا جای خود را به محکومیت آشکار چپ غربی به دلیل نادیده گرفتن میراث سوسیالیسم شرقی می‌دهد. من که به‌شخصه به‌عنوان یک چپ‌گرای متعارف غربی بزرگ شده‌ام، هیچ تمایلی ندارم که به سیستم ظالمانه‌ای که ایپی در آن زاده شد، عنوان «سوسیالیسم» بدهیم.

با این حال، این نمی‌تواند بهانه‌ای برای عدم تعامل با گذشته باشد. ولو آن‌که نظامی که برقرار شد سوسیالیستی نبود، جنبشی که آن را به وجود آورده، سوسیالیستی بود. این شامل افرادی می‌شود که واقعاً به آرمان‌های سوسیالیستی اعتقاد داشتند، کسانی که این آرمان‌ها را در این یا آن دستگاه فکری ادغام می‌کردند، و تصمیم‌های مشخصی در مورد چگونگی تحقق آنها می‌گرفتند. چه‌گونه می‌توانیم برای اصرار بر این‌که استالینیسم سوسیالیسم واقعی نبود، مفاهیم درستی پیدا کنیم، در حالی که تشخیص می‌دهیم که استالینیست‌ها بخش مهمی از جنبش را تشکیل می‌دهند که میراث آن را امروز بر دوش داریم؟ آیا می‌توانیم با کنکاش در تناقض‌ها، امیدها، تراژدی‌ها و مقتضیات جنون گذشته به سوی چیز جدیدی پیشروی کنیم؟

به نظر می‌رسد ایپی پیشنهاد می‌کند که روش وی در نوشتن درباره‌ی ایده‌ها چنان‌که توسط افراد واقعی زندگی می‌شود می‌تواند راهی به پیش ارائه دهد. کمونیسم آلبانیایی با مردم به‌عنوان انتزاعات رفتار می‌کرد. پدر بزرگ و مادربزرگ ایپی اجازه نداشتند در جهت برداشت خود از سوسیالیسم تلاش کنند. آنها به سبب جایگاه انتزاعی خود به‌عنوان بورژوا-زاده محکوم شدند. آن‌گاه، پس از سال ۱۹۹۰، رد تقریباً همه‌ی ایده‌های بزرگ، آنها را در واقعیتی گم کرد که اجازه نداشتند آن را به پرسش کشند یا از آن بحث کنند. مردم بدون ایده جایگزین ایده‌های بدون مردم شدند. آیا می‌توانیم بار دیگر آن‌ها را کنار یکدیگر قرار دهیم؟